

علی‌اشرف صادقی

من و ابوالحسن نجفی*

در اوایل آبان ماه سال ۱۳۴۲ کار اعزام من به فرانسه درست شد و در همان ماه من راهی فرانسه شدم. سال تحصیلی در فرانسه یک ماه بعد از سال تحصیلی ایران شروع می‌شود؛ بنابراین وقتی به پاریس رسیدم یک هفته‌ای از آغاز کار دانشگاه‌ها در آنجا گذشته بود. درست از فردای روزی که وارد پاریس شدم، در کلاس‌های درس مارتینه که در مدرسه تحقیقات عالی فرانسه تشکیل می‌شد شرکت کردم. آن کلاس‌ها در واقع سمینار زبان‌شناسی بود و شرکت در آنها برای همه آزاد بود، و البته کسی هم هیچ مدرکی جهت شرکت در آن کلاس‌ها دریافت نمی‌کرد.

حدود ۲۵ تا ۳۰ دانشجو در کلاس مارتینه شرکت می‌کردند، و من که هنوز زبان فرانسه را خوب بلد نبودم نزدیک‌ترین صندلی را به مارتینه انتخاب کردم، تا بهتر متوجه حرف‌های او بشوم. در آن کلاس آقای حدوداً سی و پنج شش ساله که در مقابل من نشسته بود نظر من را جلب کرد. ایشان عینکی پنیسی و پوستی سفید و مویی روشن داشت، و از این رو من تصور کردم که او یکی از شاگردان فرانسوی مارتینه است؛ اما دیری نگذشت که دریافتم ایشان ایرانی و آقای ابوالحسن نجفی هستند.

وقتی کلاس تمام شد من با خودم فکر کردم چه خوب می‌شد اگر یکی از دانشجویان کلاس ایرانی می‌بود و مخصوصاً در آن روزهای اول مرا راهنمایی می‌کرد. وقتی به طبقه همکف رفتیم، دیدم یکی از افرادی که او نیز در کلاس حضور داشت، به سمت این آقای سفیدچهره رفت و به فارسی او را آقای نجفی صدا زد و با او سلام و احوال‌پرسی کرد. او آقای مرتضی

* این مقاله حاصل گفت‌وگویی است که در تاریخ ۱۹ بهمن ۱۳۸۷ میان بنده (طبيب‌زاده) و دکتر علاءالدین طباطبایی و آقای ابوالفضل خطیبی با دکتر علی‌اشرف صادقی در دفتر کار ایشان در فرهنگستان زبان و ادب فارسی صورت گرفت. گفت‌وگوی ضبط‌شده را به صورت مقاله حاضر به روی کاغذ آوردیم و دکتر صادقی آن را ویرایش کردند.

محمودیان بود که بعدها پس از فارغ‌التحصیل شدن، با سفارش مارتینه به دانشگاه لوزان رفت و در آنجا مشغول به کار شد. محمودیان خودش را به نجفی معرفی کرد و گفت که او را در ایران دیده بوده و می‌شناخته است. ظاهراً زمانی که نجفی به عنوان مترجم در شرکت کامساکس کار می‌کرده، محمودیان هم در آنجا مشغول به کار بوده است. کامساکس شرکتی دانمارکی بود که آن سالها در ایران کارهای عمرانی می‌کرد. خلاصه تا من دیدم این آقایان به فارسی صحبت می‌کنند جلو رفتم و خودم را معرفی کردم. همان‌جا به آقای نجفی گفتم که شما را در کلاس مارتینه دیدم، اما تصور کردم که فرانسوی هستید، و جالب است که او هم دقیقاً همین حرف را به من زد!

به نجفی گفتم که فارغ‌التحصیل رشته ادبیات فارسی از دانشگاه تهران هستم و برای گذراندن دوره دکتری از ایران بورس گرفته‌ام و به فرانسه آمده‌ام. وقتی او متوجه شد که من قصد دارم در رشته زبان‌شناسی ادامه تحصیل بدهم، فهرستی از کتاب‌هایی را که به دردم می‌خورد برایم نوشت و گفت که آنها را تهیه کنم و بخوانم. در همان جلسه من با آقای نجفی درباره رساله دکتری‌ام هم صحبت کردم و به او گفتم که چون بورس گرفته‌ام باید هر چه زودتر گزارش و نامه رسمی مربوط به تز دکتری‌ام را به رایزنی فرهنگی تحویل بدهم، وگرنه بورس قطع می‌شود. آقای نجفی به من پیشنهاد کرد که بد نیست رساله‌ام را با لازار بگیرم، چون او فارسی می‌دانست و خیلی از ایرانی‌ها رساله خودشان را با او می‌گرفتند. در هر حال در همان روز با کمک آقای نجفی نامه‌ای برای لازار نوشتم و از ایشان خواستم تا وقت ملاقاتی به من بدهند. کتاب‌هایی را هم که آقای نجفی معرفی کرده بود همان روز خریدم و شروع کردم به خواندنشان.

دو سه روز بعد از ارسال نامه‌ام به لازار، او جواب نامه‌ام را داد و از من خواست که برای ملاقاتش به دفتر کارش در مدرسه زبان‌های شرقی بروم. وقتی نزد لازار رفتم با او به زبان فرانسه صحبت کردم، و او که بسیار از این مسئله تعجب کرده بود، از من پرسید که چگونه توانسته‌اید در این مدت کوتاه اقامتتان در فرانسه، آنقدر در زبان فرانسه پیشرفت کنید؟ این را هم بگویم که من وقتی وارد پاریس شدم، اطلاعاتم در مورد زبان فرانسه در حد همان مطالبی بود که در دوره لیسانس و فوق‌لیسانس ادبیات فارسی در دانشگاه تهران خوانده بودم، اما در همان ۲۰ تا ۳۰ روزی که از اقامتم در پاریس گذشته بود، توانسته بودم زبان فرانسه‌ام را به حدی برسانم که به راحتی از عهده مکالمات روزمره برآیم. باید بگویم که بخشی از این پیشرفت را مدیون راهنمایی‌ها و کمک‌های نجفی بودم، و بخش دیگرش هم البته مربوط می‌شد به استعداد زبان‌آموزی و پشتکار خودم. خلاصه لازار پس از چند

جمله‌ای که با من رد و بدل کرد گفت که حاضر است راهنمایی رسالهٔ دکتری‌ام را به عهده بگیرد.

من برای یادگیری هر چه بیشتر زبان فرانسه به کلاس‌های آلیانس می‌رفتم و همزمان کتاب‌هایی را هم که آقای نجفی به من معرفی کرده بود می‌خواندم. یکی از این کتاب‌ها، کتاب مبانی زبان‌شناسی عمومی (*Éléments de linguistique générale*) اثر مارتینه بود که کتاب بسیار مهم و مشکلی است. خود مارتینه در کتاب تراز دگرگونی‌های آوایی (*Economie des changements phonétiques*) می‌نویسد که نوشته‌هایش را عمداً به زبانی ثقیل و مشکل می‌نویسد تا خواننده فکر نکند که با مسائلی ساده و بدیهی مواجه است. او معتقد بود که خواننده باید برای فهم مطالبی که به نظر بدیهی می‌آید، اما مطلقاً بدیهی نیست، زحمت بکشد و تلاش کند. مارتینه در مورد آنتوان میه می‌گفت چون میه زبان بسیار شفاف و روشنی دارد، خیلی‌ها به غلط گمان می‌کنند که او زبان‌شناسی سطحی و کم‌مایه است. البته این را هم بگویم که بنده مطلقاً با مارتینه هم‌عقیده نیستم، و معتقدم که مسائل علمی را باید به زبانی هر چه ساده‌تر و شفاف‌تر نوشت تا خواننده بتواند به سرعت پیش برود و به مطالب دیگر بپردازد. همان‌طور که گفتم کتاب مارتینه کتاب بسیار دشواری است و زبان پیچیده‌ای دارد.

بعد از مدتی که با مارتینه و آرای او بیشتر آشنا شدم، تصمیم گرفتم رساله‌ام را با خود او بگذرانم و از کار کردن با لازار به عللی که جای بحث آن اینجا نیست منصرف شدم. در همین ایام با دکتر محمد مکاری هم که شنیدم اخیراً درگذشته است، در کلاس‌های درس بنویست آشنا شدم. بنویست سه‌شنبه‌ها صبح در همان مدرسهٔ تحقیقات عالیۀ فرانسه کلاس داشت، و خیلی‌ها در کلاس او شرکت می‌کردند. مکاری هم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد به فرانسه رفته بود در کلاس‌های بنویست شرکت می‌کرد. مکاری به علت ترک کردن ایران خصومت عجیبی با استادان ایرانی داشت و هر جا می‌رسید بی‌دلیل پشت سر استادانی چون پورداود و دانش‌پژوه و نفیسی و ایرج افشار بدگویی می‌کرد. مدت زیادی طول نکشید که متوجه اغراض سیاسی و مشکلات روانی او شدم. با معرفی و اصرار مکاری در کلاس‌های پهلوی پی‌یر دومناش هم شرکت کردم و به فراگیری زبان پهلوی پرداختم. در کلاس‌های دومناش دانشجویان بسیار کمی شرکت می‌کردند، و بعدها فهمیدم علت اصرار مکاری برای حضور من در کلاس‌های او هم این بود که می‌خواست به این طریق بر تعداد دانشجویان کلاس‌های دومناش بیفزاید. البته شرکت در کلاس‌های دومناش در مجموع برای من بد نشد، و امروز می‌بینم اطلاعاتی که در کلاس‌های او کسب کرده‌ام خیلی به دردم می‌خورد و برایم

مفید است. یکی از شاگردان ثابت کلاس‌های دومناش، فیلیپ ژینیو بود که بعدها جانشین خود دومناش شد.

در هر حال آقای نجفی مخصوصاً در اولین سال اقامتم در فرانسه خیلی به من کمک کرد و من از این جهت همیشه خودم را مدیون او می‌دانم. بعد از گرفتن دکترا وقتی به ایران برگشتم، در سال ۱۳۴۶ به خدمت سربازی اعزام شدم و سه ماه اول خدمت را در مرکز پیاده شیراز خدمت کردم، و سه ماه بعد را به مرکز توپخانه اصفهان رفتم. در آن زمان نجفی استاد دانشگاه اصفهان بود و به حلقه «جنگ اصفهان» به اصطلاح جوش خورده بود. افراد جنگ اصفهان عصرهای چهارشنبه در کافه قنادی پارک که در خیابان چهارباغ اصفهان بود همدیگر را می‌دیدند و درباره ادبیات و ترجمه بحث می‌کردند. من هم که در آن مدت سرباز بودم، عصرهای چهارشنبه در آن جلسات شرکت می‌کردم. در همان جلسات بود که با افرادی چون هوشنگ گلشیری و محمد حقوقی و ضیاء موحد و محمد کلباسی و شیروانی و عده‌ای دیگر آشنا شدم. بعد هم که به تهران آمدم دوستی‌ام با آقای نجفی ادامه داشت. او هم کم و بیش در همان ایام از اصفهان به تهران نقل مکان کرده بود و ما اقلماً هفته‌ای یک بار همدیگر را می‌دیدیم. در آن زمان غالب افراد جنگ اصفهان هم به تهران آمده بودند، و من باز از طریق آقای نجفی با جمع دیگری از نویسندگان و مترجمان، مثلاً دکتر مصطفی رحیمی، محمد قاضی و رضا سیدحسینی آشنا شدم.

متأسفانه در این چند سال اخیر با بالاتر رفتن سن هردومان و همین‌طور افزایش یافتن مشغله و گرفتاری‌ها کمتر فرصت دیدار دست می‌دهد، و ما بیشتر همدیگر را در جلسات فرهنگستان می‌بینیم، اما دوستی ما همچنان ادامه دارد و من هیچ‌گاه راهنمایی‌ها و محبت‌های ایشان را مخصوصاً در سال اول اقامتم در فرانسه فراموش نمی‌کنم.